

## بچه‌های بهشت

### بخش اول

### خیابان قتل‌های بسیار<sup>۱</sup>

آشکار شدن تدریجی تصویر روی پرده نقش‌دار، کثیف، نخ‌نما و ژنده تئاتر. سکوت. موسیقی‌ای در کار نیست. بعد سروصدای به هم خوردن چیزی در دو طرف صحنه به گوش می‌رسد. عنوان‌بندی روی پرده می‌آید، درحالی‌که موسیقی بازار مکاره بر درون‌مایه فیلم تأکید می‌کند و سروصدای نظامی را همراهی می‌کند. پس از عنوان‌بندی، مکثی فوق‌العاده کوتاه و بعد سه ضربه رسمی که آغاز نمایش را اعلام می‌کند... و پرده به آرامی بالا می‌رود.

بیرون روز است. نمای عمومی از بلوار دو تمپل. نمای کرینی، نسبتاً از زاویه بالا، به عقب حرکت می‌کند. جماعتی انبوه می‌آیند و می‌روند. بالای سر آن‌ها، بندبازی که به آن جوانی‌ای که می‌خواهد جلوه کند نیست، برای رهگذران نمایش می‌دهد. وقتی تعادلش را روی طناب حفظ می‌کند، دوربین او را به حال خود رها می‌کند و گروه‌گروه مردمی را در قاب می‌گیرد که سلانه‌سلانه در خیابان راه می‌روند، یا آن دوروبر می‌پلکند و هیچ کاری نمی‌کنند.

[دوربین همچنان عقب‌عقب می‌رود تا جماعتی را نشان دهد که دور چیز سرگرم‌کننده دیگری حلقه زده‌اند.

---

۱. در اصل فرانسه فیلم، خیابان دو کریم (de crime) به معنای جنایت است. مترجم انگلیسی عنوان فرانسه را به «قتل‌های فراوان» یا «قتل‌های بسیار» ترجمه کرده است؛ بنابراین، ما هم از مترجم انگلیسی تبعیت کردیم و درواقع این اسم خاص را معنا کردیم.

بعد در گوشه‌ای در سمت چپ، جمعیت عظیمی از مردم، آدم‌هایی خوب و ساده که از ته دل با خودشان خوش‌اند، زیر درختان پاکوتاه میخانه‌ای کوچک می‌خورند و می‌نوشند و به موسیقی گوش می‌دهند و «آرتیست‌ها» را تماشا می‌کنند. علامت این تشکیلات، تصویری ساده و ابتدایی از سه بچه‌شیر است که دست هم را گرفته‌اند و متن زیر:

«بچه شیرهای تمپل (معبد)»

اتاق‌های میله

باغ‌ها و آلاچیق‌ها

غذا با خودتان است.

در پس‌زمینه آن نشانی مبهم از یک روستاست، چشم‌اندازی که رنگش مدت‌هاست طبله کرده. زمان حول و حوش ۸-۱۸۲۷ است... زیاد مهم نیست. شروع ماه آوریل است. بهار در تقلاست تا از راه برسد و زمستان هنوز در خیابان‌ها این پا و آن پا می‌کند. [بخشی از این صحنه که درون قلاب آمده، در نسخه دکوپاژشده موجود است؛ ولی در نسخه نهایی فیلم نیامده است. با وجود این، آوردنش برای حفظ فضای کلی فیلم سودمند است.]

در میان جمعیت، هنوز در نمای عمومی، اندکی از زاویه بالا، پیرمرد خنزرنزری که تماماً سیاه پوشیده و کلاهی ژنده بر سر و بقچه‌ای بر دوش دارد، می‌آید. جمله‌اش را همچون یک دعا، همچون یک تهدید، فریاد می‌زند.

پیرمرد خنزرنزری لباس کهنه... لباس کهنه... (چهارپنج بار تکرار می‌کند.)  
دوربین همراه پیرمرد خنزرنزری به‌طور افقی حرکت می‌کند تا او در میان جمعیت ناپدید می‌شود و بعد به حرکت آهسته‌اش در امتداد خیابان ادامه می‌دهد...  
خیابانی که آن را به نام «خیابان قتل‌های بسیار» هم می‌شناسیم. کل حیات این بلوار جلوی دوربین پخش و پلاست... جمع کثیری از مردم، موسیقی کارناوال، کافه‌ها و تئاترها، هنرمندان خیابانی و دختران زیبا، کالسکه‌های باشکوه، خوش‌پوش‌ها، دست‌فروش‌ها و دوره‌گردها، اغذیه‌فروشی‌های ارزان‌قیمت در فضای باز، اخوت سرخوشانه دزدان، چرخ‌وفلک‌های بچه‌ها... موسیقی پس‌زمینه

آغاز فیلم، رفته‌رفته جای خود را به صدای جرینگ جرینگ چرخ‌وفلک‌ها و هیاهوی خفه خیابان می‌دهد.

وقتی کالسکه‌ای با سروصدای زیاد می‌گذرد، دوربین به همراهش حرکتی افقی می‌کند تا در نمایی از زاویهٔ مقابل، خیابان را در قاب بگیرد و در جهت دیگری امتداد یابد. حرکت افقی آهسته، لحظه‌ای روی هرکولی که وزنه بلند کرده مکث می‌کند... نفس جمعیت از حیرت در سینه‌ها حبس شده. حرکت افقی ادامه می‌یابد و دوربین که هنوز روی کرین است، آهسته‌آهسته به چادر یک سیرک نزدیک می‌شود. روی صحنهٔ خیلی کوچکی، آقای لوبال مفلوک، روی چوب‌پا مثل میمون راه می‌رود.

دوربین عقب می‌کشد و جماعتی که از همه طرف سرازیر شده‌اند، سه‌چهارم قاب را پر می‌کنند. دوربین از جلوی چرخ‌وفلک بچه‌ها عبور می‌کند و بعد غرش طبل‌ها توجهش را به خود جلب می‌کند. به سکویی نزدیک می‌شود که بر آن مشتری جمع‌کنی ایستاده، دست‌هایش را تکان می‌دهد و داد می‌زند.

**مشتری جمع‌کن** بشتابید... بشتابید و یک نظر نگاهش کنید... بشتابید و خودش را واقعاً ببینید!

نمای متوسط از مشتری جمع‌کن که روی صندلی‌ای دم‌ورودی این چادر نسبتاً محقر و کثیف نشسته و عابرنانی را که نمی‌توانند تصمیم بگیرند داخل شوند یا نه، تشویق به دیدن می‌کند. پشت سرش، دستتاری جوان پس از هر عبارت او، با چوبی بر طبل می‌کوبد. پشت دستتار، تابلویی از بومی نقاشی شده است که زن لخت جوانی را نشان می‌دهد که از چاهی بیرون می‌آید. مشتری جمع‌کن می‌ایستد.

**مشتری جمع‌کن** (در ادامه) بشتابید... نایستید... چون شما یک بار خودش را واقعاً دیده‌اید... به او در طول روز فکر خواهید کرد... (پردهٔ پاره‌پورهٔ ورودی را پس می‌زند)... و شب‌هنگام او را در خواب خواهید دید... (صدای طبل)... فقط یک نظر نگاهش کنید... او ساده‌ترین لباس‌ها را به تن دارد. او ملبس به

هیچ چیز نیست، جز زیبایی خودش، او خودش را بی‌پرده به همه‌تان نشان می‌دهد... بشتابید... بشتابید... سر کیسه روشل کنید... این تجربه منحصر به فرد را از کف ندهید...

مشتری جمع‌کن با چرخش دست به ورودی چادر اشاره می‌کند. تعدادی آن دوروبر ایستاده‌اند. کمی دستپاچه‌اند و تصمیم می‌گیرند داخل شوند. بقیه فوراً دنبالشان می‌روند. دوربین به طرف ورودی چادر می‌رود. داخل چادر. دوربین با همان ریتم نمای قبل حرکت افقی می‌کند و در همان لحظه عقب می‌رود تا اولین گروه بیکارهایی را در قاب بگیرد که وارد چادر می‌شوند و به لبه چاه تکیه می‌دهند و با اشتیاق به پایین خیره می‌شوند. صدای طبل قطع می‌شود.

**مشتری جمع‌کن** (خارج از کادر) آقایان محترم... اگر این تصویر لذت را از دست

بدهید، هرگز خودتان را نخواهید بخشید... هوس انگیز...

جسور... آن قدر که از شهوت بلرزید... بچه‌ها اجازه ندارند...

نمای متوسط از زاویه معکوس از بیکاران که به تشتی خیره شده‌اند که شباهتی ناشیانه با یک چاه دارد. به نظر می‌رسد کمی دلسرد شده‌اند... کسی که جا مانده بود، همین الان نزدیک می‌شود: معلوم است آدمی نیست که با کسی شوخی داشته باشد. با دست راهش را از میان بقیه باز می‌کند و شدیداً عصبانی و دلسرد به نظر می‌رسد.

**مشتری جمع‌کن** (خارج از کادر) وقتی خود واقعی‌اش رو دیدید... به او در طول

روز فکر خواهید کرد، شب‌هنگام او را در خواب خواهید

دید... بشتابید... بشتابید و او را ببینید... بشتابید و این

تصویر و سوسه‌انگیز را ببینید، آقایان محترم... این منظره‌ای

است برای آن‌هایی که می‌دانند چطور از چشم‌هایشان

استفاده کنند.

نمای نزدیک، از زاویه بالا، از چاه، یا همان تشت پر از آب، از سطح چشم دیده می‌شود. زن جوان جذابی آب تا بالای سینه‌اش را پوشانده و در دستش آینه‌ای است که آن را بالای سرش برده. او خاموش و خونسرد و بی‌اعتنا به نگاه‌های